

ساقی از غیب بقا برقع برافکن از عذار
تا بنوشم خمر باقی از جمال کردگار
آنچه در خمخانه داری نشکند صفرای عشق
زان شراب معنوی ساقی همی بحری بیار
تا که این مستور شیدائی درآید در خروش
تا که این مخمور ربّانی برآید زین خمار
نار عشقی برفرز و جمله هستیها بسوز
پس قدم بردار و اندر کوی عشاقان گذار
تا نگردي فانی از وصف وجود ای مرد راه
کی چشی خمر بقا از لعل نوشین نگار
پای نه بر فرق ملک آنگه درآ در ظلّ فقر
تا به بینی ملک باقی را کنون از هر کنار
گر خیال جان همی هستت بدل اینجا میا
گر نثار جان و دل داری بیا و هم بیار
رسم ره اینست گر وصل بها داری طلب
ور نباشی مرد این ره دور شو زحمت میار
گر همی خواهی که گردی واقف از اسرار عشق
چشم عبرت برگشا برپند راه افتخار
تا به بینی طور موسی طائف اینجا آمده
تا به بینی روح عیسی را ز عشقش بیقرار
تا بیابی دفتر توحید از زلفین دوست
تا بخوانی مصحف تجرید از خدّین یار
هین بکش خمر فرح از چشمه حیوان عشق
تا بفیروزی سر اندازی همی در پای دار
مردگانند در این انجمن اندر ره دوست
ای مسیحای زمان هان نفسی گرم برآر
تا که برپند اطیّار وجود از سجن تن
در فضای لامکان در ظلّ صاحب اقتدار
درویش جهان سوخت از این نغمه جانسوز الهی
وقت آن است کنی زنده از این نغمه زار

